
گذری به جهنم یخ زده‌ی دورنمات [نگاهی به داستان قول]

عزت‌الله فولادوند

شهرت جهانی دورنمات بیشتر در گرو نمایشنامه‌های اوست، ولی رمانها و داستان‌های کوتاه و مقاله‌های او نیز از لحاظ ادبی و فکری به همان درجه از اهمیت است و او را با هر معیاری که در هنر بسنجیم، یکی از برجسته‌ترین نویسندگان قرن بیستم از کار درمی‌آید. مشکل عمده‌ای که در آثار او طرح می‌شود و روح آن از مرشد وی کافکا به ارث رسیده این است که آدمی در جهان امروز از سویی ایمان بی‌چون و چرای گذشته را از دست داده و از سوی دیگر تشنه‌ی یقین است. جهان، لگام‌گسیخته و شتابان در سراسیمگی سقوطی بی‌انتها سرازیر است و انسان ناتوان از هر گونه اقدام مؤثر برای مهار کردن آن، بی‌اختیار در ظلمت بی‌پایان این ورطه سرنگون است. بدون ایمان گذشته، زندگی بوج و بی‌معنا و غیرقابل فهم است، و آنچه همه چیز را در چنگال پولادین خود به بازی گرفته، بخت و اتفاق است.

در نوشته‌های دورنمات، صحنه‌ها و کارها و چهره‌ها همه به ظاهر واقعی است، متها درد بر سر این است که خود این واقعیت پنداری بیش نیست: تصویری است از واقعیتی دیگر و آن هم از واقعیتی باز هم دورتر و همین طور الی غیرالنهاییه؛ تصویری است در تعداد بیکرانی آینده‌های گردان که پیوسته می‌چرخند و معلق می‌زنند و هیچ محور و قاعده‌ی ثابتی ندارند. سرگیجه‌ی اخلاقی و وجودی انسان که هر دلیلی را می‌تواند با دلیلی دیگر رد کند و هر مهملی را (به گفته‌ی دکتر لوخر در این رمان) به اثبات برساند، به علت این بی‌محوری و بی‌قاعدگی و تسلسل آینده‌ها به بی‌نهایت

است. درونمایه‌ی هستی‌آدمی تراژدی است، و هر قدر هم او به‌ظاهر خوش و نیک‌بخت باشد، هیچ چیز جز اشک و آه سزاوار سرنوشت وی نیست. بنابراین، همیشه در پایان، بانگ زهرخندی در آثار دورنمات به گوش می‌رسد که مو به تن خواننده یا بیننده راست می‌کند. از تبعات از دست رفتن ایمان گذشته یکی این بوده که انسان این عصر فقط از راه کم‌دی ممکن است به عمق تراژدی برسد. همروزرگان ما وقتی عاقبت خراشیده و فرسوده و نالان به فرجام داستان بی‌فرجام و نافرجام هستی می‌رسند، تازه می‌بینند به جای نخست بازگشته‌اند و قهقهه‌ای رعب‌انگیز در انتظارشان است.

این خنده‌ی دیوانه‌وار به پوچی و بی‌معنایی زندگی، حاصل سلسله‌ی بی‌پایان امور اتفاقی محض است که دست منطق انسان به آن نمی‌رسد. منطق ساخته‌ی بشر است. یکی از پایه‌های آن این است که هیچ معلولی بی‌علت نیست. اما وقتی تصادف محض بر عالم حکمفرما باشد، سخن گفتن از زنجیره‌ی علت و معلول بی‌معناست. اگر منطق صرفاً تراوش مغز آدمی و وظیفه‌ی آن معنا بخشیدن به کائنات باشد، تعقل و استدلال به بازی ذهنی عبثی مبدل می‌شود که در هیچ نقطه‌ای با واقعیت تماس پیدا نمی‌کند. امید به پدید آوردن جهانی بدون شر و خبث و تبهکاری در شمار تلاش‌های بشر برای مصداق دادن به آن بازی ذهنی و در ردیف کوشش‌های مذبحخانه‌ی او به منظور تشفی آرزوست.

دورنمات داستان پلیسی را نیز در عداد همین گونه کوششها قرار می‌دهد. داستان پلیسی نیز مانند نظام‌های اخلاقی و مذهبی، نویدبخش فرارسیدن روزی است که بی‌گناهان تبرئه شوند و نیکان پاداش بگیرند و بدکاران به کیفر برسند. منتها در جهان واقعی — یا دست‌کم آنچه به جهان واقعی معروف است — از آن گونه توازن و تقارن و نظمی که داستان پلیسی بر آن پی‌ریزی می‌شود، خبری نیست. در جهان واقعی درد هست، دارو هم هست. منتها دارویی که به دست شما می‌رسد دردتان را درمان نمی‌کند. درد و درمان هر دو اتفاقاً به‌وجود آمده‌اند و هیچ ربطی به یکدیگر ندارند. ماتی نابغه است؛ هیچ کس در کاربرد شیوه‌های منطقی کشف جرم به پای او نمی‌رسد. گناه او نیست که قاتل به دام نمی‌افتد. ساختمان جهان به نحوی است که این منطق از رسیدن به کنه آن ناتوان است. در این جهانی که انسان بدون خواست خود به میان آن پرتاب شده است، کسی که بخواهد بر پای حوادث بند بنهد و مسیر امور را تعیین کند و واقعیت را در چارچوب منطق بگنجاند، حتی نخستین درس را

در مکتب واقعیت نیاموخته است. داستان پلیسی، در نظام فکری و فلسفی دورنمات، مانند شعر است: زیبا ولی از نظر قوانین حاکم بر کائنات، بی حاصل.

قول، علاوه بر عنوان اصلی، دارای عنوانی فرعی نیز هست که اول کتاب به آلمانی ذکر شده است، ولی من نیز مانند مترجمان انگلیسی از آوردن آن به فارسی خودداری کردم چون نمی‌خواستم خواننده از آغاز از دیدن آن به خطا تصویری مغایر با مقصود نویسنده حاصل کند. دورنمات عنوان فرعی کتاب را «فاته‌هی داستان جنایی» گذاشته است، و اکنون با توجه به آنچه گفتیم مسلماً غرض از آن بهتر درک می‌شود. شاید بزرگ‌ترین نشانه‌ی هوشمندی و ظرافت دورنمات همین باشد که برای رد داستان پلیسی که در سراسر جهان میلیونها عاشق بی‌قرار دارد و هر ساله نمونه‌های آن به صدها شکل به جهانیان عرضه می‌شود، او خود یکی از شاهکارهای رمان پلیسی را نوشته است. همه‌ی عناصر اصلی داستان جنایی در آن وجود دارد و از حیث ساخت رمان هیچ ایرادی به آن نمی‌توان گرفت. داستان از جای معینی آغاز می‌شود (یعنی خواننده را بی‌مقدمه و ابتدا به ساکن با مشت‌ی اشخاص و رویدادهای پادروا روبرو نمی‌کند)، کم‌کم بسط می‌یابد (یعنی جاهای خالی پر می‌شوند و شخصیتها شکل می‌گیرند و حوادث به توالی منطقی جلو می‌روند)، و عاقبت به نقطه‌ای می‌رسد که لازمی سرشت اشخاص و ماهیت وقایع داستان است. هیچ رویداد و هیچ وصفی بیهوده وارد ماجرا نشده است و حتی کوچک‌ترین جزئیات در رمان مؤثر است. زبان داستان پخته و عاری از حشو و زوائد و طنز آن گزنده و بموقع و سرعت آن درست متناسب با جریان وقایع است.

هر کسی که با سیر تحولی رمان و اندیشه در ادبیات غرب آشنا باشد، به آسانی درمی‌یابد که دورنمات در این کتاب مقوله‌ی داستان‌سرایی محض را فرسنگها پشت سر گذاشته و وارد قلمرو هنر شده است و در همین چند صفحه یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های «رمان اندیشه» یا «رمان فلسفی» را پدید آورده است. مسائل فلسفی مندرج و مکنون در رمان دورنمات لااقل به قدر اصل داستان نگرانی‌برانگیز است و هیچ پاسخ ساده‌ای به آنها متصور نیست. عقل انسان در برابر قضا و اتفاق ناتوان است. آنچه در عالم روی می‌دهد در دایره‌ی فهم آدمی نمی‌گنجد. کسی که بخواهد سیطره‌ی بی‌شکل و بی‌منطق حوادث را تابع اراده‌ی فردی کند، نابود می‌شود. جهان لایتناهی محیط بر آدمی، جهنمی سرد و یخزده و بی‌اعتناست که امید آب کردن یخ‌های آن با شعله‌ی ناچیز قلب انسان به شوخی بیشتر شبیه است. تنها کسی در

داستان که به این حقیقت پی برده، رئیس پلیس است. ماتنی گردن‌فرازی کرد و به سزای خود رسید و از فرط عقل کارش به جنون کشید. همان پیرزن نحیف و ناتوان و نیمه دیوانه‌ای که با مرگ دست به گریبان است و در آخر کار حتی به ریش رئیس پلیس می‌خندد، از ماتنی با همه‌ی صلابت و نیروی منطقی او و از همه‌ی تشکیلات پهناور پلیس، نیرومندتر است.

هموار کرد خواهی گیتی را؟ گیتی است، کی پذیرد همواری؟

این بُن‌مایه‌ها همه جا در آثار دورنمات هست و در نمایشنامه‌های او (که بعضی از آنها در ایران نیز به صحنه‌ی تئاتر آمده است) حتی پرورده‌تر می‌شود و به اعماقی می‌رسد که از پیمودن آن لرزه بر اندام خواننده و بیننده می‌افتد.

۲۰ خرداد ۱۳۷۲

